پروفیسور دکتور لعل زاد
لندن، ۳ جنوری ۲۰۲۶

از عدالت قومی تا عدالت شهروندی[۱]

==============================

برابرحقوقی شهروندی[۲] یا برابرحقوقی قومی؟

پیشگفتار

در گفتمان سیاسی و روشنفکری کشور، «برابرحقوقی» به یکی از پرکاربردترین و در عین حال مبهم‌ترین مفاهیم بدل شده است. بخش قابل توجهی از نخبگان کشور، به‌ویژه در واکنش به تاریخ طولانی تبعیض، حذف و انحصار قدرت، از «برابرحقوقی قومی» نه‌تنها به‌عنوان یک مطالبه‌ی عادلانه، بلکه گاه به‌مثابه بدیلی برتر از «برابرحقوقی شهروندی» سخن می‌گویند. این نوشته، با رویکردی انتقادی و صریح، نشان می‌دهد که این همسان‌انگاری نه‌تنها از نگاه نظری نادرست، بلکه از نگاه سیاسی نیز خطرناک است و می‌تواند جامعه را از مسیر عدالت پایدار منحرف کرده و ناخواسته همان چرخه‌های بحران‌زایی را بازتولید کند که قرار است برچیده شوند.

تمایز مفهومی: شهروندمحوری یا قوم‌محوری؟

برابرحقوقی شهروندی و برابرحقوقی قومی یکی نیستند، هرچند در نگاه نخست ممکن است مشابه به نظر برسند. برابرحقوقی شهروندی بر این اصل بنیادین استوار است که «فردِ شهروند»، صرف‌نظر از تعلق قومی، زبانی، مذهبی یا جنسیتی، واحد نهایی حق، قانون و مسئولیت سیاسی است. در این چارچوب، دولت با شهروندان برابر سروکار دارد، نه با هویت‌های جمعی/قومی. قومیت، زبان و مذهب می‌توانند واقعیت‌های اجتماعی محترم باشند، اما مبنای حق سیاسی و حقوقی قرار نمی‌گیرند؛ زیرا قانون، فرصت‌ها و منابع عمومی بر اساس شهروندی توزیع می‌شوند و هر نوع تبعیض، نقض اصل برابری فردی/شهروندی محسوب می‌شود.

در مقابل، برابرحقوقی قومی حقوق را بر پایه‌ی «گروه قومی» تعریف می‌کند و قوم را به واحد حق‌دار سیاسی بدل می‌سازد. در این نگاه، عدالت نه از منظر فرد، بلکه از زاویه‌ی هویت جمعی/قومی مطالبه می‌شود. این رویکرد اغلب واکنشی به تبعیض‌های تاریخی و ساختاری است و از این حیث قابل فهم می‌نماید؛ اما قابل فهم بودن، الزاماً به معنای درست‌بودن یا پایدار بودن نیست. این جابه‌جایی مفهومی، آغاز لغزشی نظری است که می‌تواند عدالت را از سطح شهروندی به سطح هویتی فروبکاهد.

چرا برابرحقوقی قومی مشکل‌ساز است؟

نخست، برابرحقوقی قومی مبنای عدالت را از «انسانِ شهروند» به «هویت جمعی/قومی» منتقل می‌کند. در نتیجه، قوم/قومیت از یک واقعیت اجتماعی و فرهنگی به یک واحد سیاسیِ حق‌دار تبدیل می‌شود و شهروند ناگزیر است پیش از آن‌که خود را انسان و صاحب حق بداند، عضو یک قوم تعریف شود. سیاست در چنین وضعیتی به میدان رقابت قوم‌ها بر سر سهم، امتیاز و بازنمایی تقلیل می‌یابد، نه به عرصه‌ی تنظیم عادلانه‌ی روابط میان شهروندان. پیامد مستقیم آن، تعمیق شکاف‌های هویتی و تضعیف همبستگی اجتماعی است.

دوم، برابرحقوقی قومی منطق تبعیض را نفی نمی‌کند، بلکه آن را بازتوزیع می‌نماید. اگر تبعیض دیروز به سود یک قوم بوده، تبعیض امروز می‌تواند زیر نام عدالت، اکثریت، اقلیت وغیره به سود یک قوم یا قوم‌های دیگری توجیه شود. در این حالت، عدالت تحقق نمی‌یابد؛ بلکه صرفاً جای قربانی و مسلط عوض می‌شود و مسئله، به‌جای حل‌شدن، جهت تازه‌ای پیدا می‌کند.

سوم، این رویکرد به منطق «سهم‌خواهی دایمی» مشروعیت می‌بخشد. سیاست به رقابت بی‌پایان بر سر سهم قومی فروکاسته می‌شود و هر بحران سیاسی، به‌سرعت به بحران هویتی/قومی تبدیل می‌گردد. این همان چرخه‌ای باطل است که کشور ما در درازای دهه‌ها گرفتار آن است.

چهارم، هویت‌های قومی تثبیت، منجمد و سیاسی می‌شوند. وقتی حقوق به قوم گره بخورند، عبور از مرزهای قومی، شکل‌گیری هویت‌های فراقومی/ملی و تقویت شهروندی مشترک دشوار می‌شود و جامعه به مجموعه‌ای از «قوم – حق» یا «قوم – سهم» فرو می‌کاهد.

تجربه‌ی تاریخی: چرا دولت‌های مدرن شهروندمحوراند؟

تجربه‌ی دولت‌های مدرن و نمونه‌های موفق عبور از خشونت‌های قومی و جنگ‌های هویتی نشان می‌دهد که راه‌حل پایدار، نه در قوم‌محوری، بلکه در نهادینه‌سازی اصل برابری شهروندان نهفته است. دموکراسی، حاکمیت قانون و حقوق بشر، مفاهیمی ذاتاً شهروندمحوراند و بر برابری فردی استواراند، نه بر برابری گروهی/قومی. هیچ نظام سیاسی باثباتی، حقوق سیاسی را بر اساس تعلق قومی تعریف نکرده است.

حتی در نظام‌های فدرالی که تنوع قومی و زبانی به‌رسمیت شناخته می‌شود، «شهروند» باید در چارچوب واحدهای اداری صاحب حق سیاسی باشد، نه «قوم»؛ درغیرآن، فدرالیزم به‌جای تامین عدالت، به سازوکاری برای بازتولید نابرابری و بحران‌های مزمن تبدیل می‌شود؛ تجربه کشورهای چون روسیه، پاکستان، سودان و دهها نمونه‌ای دیگر نشان می‌دهند که فدرالیزم بدون «عدالت شهروندی»، به دیکتاتوری، جنگ یا بی‌عدالتی منجر می‌شود. واحدهای محلی باید ابزار مدیریت و توزیع قدرت باشند، نه جایگزین مفهوم شهروندی.

چرا برخی نخبگان کشور بر عدالت قومی تأکید می‌کنند؟

گرایش بخشی از نخبگان کشور به عدالت قومی، بیش از آن‌که ریشه در نظریه داشته باشد، محصول شرایط عینی کشور است:

نخست، ساختار تاریخی قدرت در کشور همواره از بالا به پایین و بر پایه‌ی هویت‌های جمعی توزیع شده است. در چنین ساختاری، فرد به‌تنهایی بی‌قدرت است، اما قوم ابزار چانه‌زنی محسوب می‌شود.

دوم، نبود چارچوب مفهومی نهادینه برای عدالت شهروندی سبب شده است که نخبگان برای بیان بی‌عدالتی‌های واقعی، به زبان قومی متوسل شوند؛ در حالی که مقصود آنان اغلب همان فرصت برابر، مشارکت عادلانه و رفع تبعیض ساختاری است.

سوم، فقدان نهادهای بی‌طرف داوری – مانند دادگاه مستقل، انتخابات سالم و رسانه‌ی آزاد – افراد را وادار می‌کند که برای دفاع از حقوق خود به هویت قومی پناه ببرند.

تناقض خطرناک عدالت قومی

این گرایش، با وجود انگیزه‌های قابل فهم، واجد تناقضی جدی است. قومی‌سازی عدالت، فرد را از عدالت شهروندی و قابل اندازه‌گیری خارج می‌کند؛ هیچ جامعه‌ی متنوعی با فرمول قوم‌محوری به ثبات نرسیده است؛ و عدالت قومی، برخلاف عدالت شهروندی، قابل اندازه‌گیری، قانون‌گذاری و سیاست‌گذاری دقیق نیست. عدالت شهروندی را می‌توان با قانون، شاخص، دادگاه، خدمات عمومی و فرصت‌های برابر سنجید؛ اما عدالت قومی همواره به تفسیر، چانه‌زنی و منازعه وابسته می‌ماند.

راه‌حل: تبدیل عدالت قومی به عدالت شهروندی قابل اجرا

راه‌حل، انکار تبعیض‌های قومی یا جنگ با هویت‌های قومی نیست، بلکه تبدیل مطالبه‌ای عدالت قومی به عدالت شهروندی قابل اجراست. هدف نهایی باید عدالت برای فرد باشد؛ زیرا اگر با افراد عادلانه رفتار شود، عدالت گروهی نیز به‌گونه طبیعی تأمین می‌گردد. نابرابری‌های قومی باید به‌عنوان نابرابری‌های ساختاری شناسایی شوند که قابل اندازه‌گیری و اصلاح‌اند: کم‌بودن سهم یک گروه در آموزش، توسعه یا بودجه، مسئله‌ی سیاست‌گذاری ناعادلانه است، نه سرنوشت قومی!

در این چارچوب، نخبگان باید زبان سیاسی خود را اصلاح کنند و به‌جای «عدالت قومی» از «عدالت شهروندی همراه با رفع تبعیض‌های ساختاری» سخن بگویند. همچنین، گذار از ساختار قدرت قوم‌محور به ساختار غیرمتمرکز (ولایت‌محور)، می‌تواند عدالت را به

سطح خدمات، تصمیم‌گیری محلی و حقوق فردی پیوند بزند و قومیت را از ابزار انحصارطلبی سیاسی خارج سازد.

نتیجه‌گیری

برابرحقوقی قومی، اگر به‌عنوان واکنشی احساسی و موقت در برابر بی‌عدالتی‌های تاریخی مطرح شود، قابل فهم است؛ اما اگر به‌عنوان بدیل یا برتر از برابرحقوقی شهروندی تبلیغ گردد، به بن‌بست نظری و بحران سیاسی می‌انجامد.

راه‌حل پایدار برای جامعه‌ی چندقومی کشور، نه در قوم‌محور کردن عدالت، بلکه در بازسازی ساختار قدرت بر بنیاد شهروندی، حاکمیت قانون و برابری فردی نهفته است. تنها از این مسیر می‌توان از چرخه‌ی تبعیض، واکنش و ضدتبعیض عبور کرد و به سوی جامعه‌ای عادلانه، باثبات و قابل زیست گام برداشت.

---

۱. لعل زاد. روایت جدید و بدیل: ضرورت گذار از گفتمان قومی به گفتمان شهروندی، ۲۰۲۵

https://archive.org/details/20250901_20250901_0639

۲. لعل زاد. راه حل علمی-عملی بخران قومی و ساختاری افغانستان: غیرمتمرکزسازی کشور در چارچوب ولایات موجود بربنیاد عدالت شهروندی و توازن اجتماعی، ۲۰۲۵

https://archive.org/details/20251230_20251230_2023/mode/2up